

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ إِنْ كُنْتُ بَاطِلًا

حِينَ يَدْعُونِي

ستایش اختصاص به پروردگاری دارد که

همیشه اجابت [او] پیرو دعوت و طلب من است و

هر وقت او طلب کند و ما را بخواند ما بطفیء و کند

و متسامح هستیم بطفیء هستیم، ستایش مختص یک

همچنین خدایی است، ستایش و حمد مختص این



خدایی است که این صفت را دارد، یک وقتی می‌فرماید ستایش مختصّ خدایی است که علم دارد، حمد مختصّ خدایی است که قدرت دارد حمد مختصّ خدایی است که جمال دارد، حمد مختصّ خدایی است که کمال دارد، در این جا حضرت می‌فرماید حمد مختصّ خدایی است که سریع‌الاجابه است، در عین این که ما بطیءُ الاجابه هستیم، از این نقطه، حمد اختصاص به خدا دارد.

حضرت سجّاد در این جا که می‌فرماید حمد مختصّ خداست، همین جوری نیامده بگوید حمد مختصّ خداست. هر چی شد، بعد خب ادْعُوهُ فَيَجِيبُنِي، مثل این که ما عادت داریم هر چیزی می‌گوییم [بعد از آن می‌گوییم] ان شاء الله، آن ان شاء الله‌ای که می‌گوییم به قصد اراده که نمی‌گوییم، آقا فردا می‌آییم ان شاء الله، يك ان شاء الله می‌گوییم بعد حالا ....

این بسم الله که در اوّل سوره است خب بعضی از آقایان معتقدند که متعلّق به نفس آن سوره است چون بسم الله دالّ بر افتتاح اسماء صفات جلالیه و

جمالیه حق است و با این افتتاح سوره باز می‌شود و شروع می‌شود پس بسم الله که متعلق به هر سوره است نحوه افتتاح همان سوره در این بسم الله لحاظ شده، حالا البته از این نقطه نظر دلیل نمی‌آورند، دلیل آن‌ها چیز دیگری است ولی حالا اگر ما بخواهیم يك وجهی برایش به حساب بیاوریم می‌گوییم بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که مال هر سوره است، این بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مختص آن سوره است یعنی به نفس افتتاح و عنایت به فتح باب این مسائل و مطالبی که در این سوره است خداوند متعال این سوره را شروع می‌کند پس بنابراین این بسم الله با نحوه افتتاح در سُور دیگر تفاوت دارد، از این باب انسان در نماز نمی‌تواند بگوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ



الرَّحِيمِ و بعد حالا فکر کند خب چه سوره‌ای را شروع کنم؟ يك بسم الله بگويد و بعد ....، نه! باید از اوّل نیت بسم الله [همان سوره] را داشته باشد، این يك قول.

اما آنچه به نظر حقیر می‌رسد این نیست او این است که نفس افتتاح در سُور یکسان است یعنی چون همه‌ی سُور حکایت از مبدأ واحد و حقیقت واحده را می‌کند گرچه در مضامین و مطالب مختلف است پس بنابراین خود نفس افتتاح منافاتی با افتتاح در بقیه‌ی موارد و مظاهر ندارد، بناءً علی هذا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ گرچه به عنوان يك آیه به حساب می‌آید ولی نه يك آیه‌ی مختصّ به آن سوره، به عنوان يك آیه‌ای که این آیه باید در ابتدای يك سوره واقع بشود خب چه اشکال دارد که انسان يك بسم الله به عنوان يك آیه بگوید و بعد يك سوره‌ای را شروع کند این هیچ اشکالی ندارد.

خب حالا فرض کنیم که ما يك بسم الله را می‌گوییم [بعد] فکر می‌کنیم حالا سوره‌ی انا انزلنا بخوانیم؟ سوره‌ی مدّثر بخوانیم؟ سوره‌ی تکویر بخوانیم؟ چه

بخوانیم؟ يك بسم الله را حالا می گوئیم ...

امام سجّاد که این جا می گوید الحمد لله این نیست که یک الحمد لله بگوئیم حمد مال خداست، حالا بعد بنشینیم و بگوئیم خب حالا، این خدا عالم است به خاطر علمش، قادر است به خاطر قدرتش، نه! حضرت که می گوید الحمد لله به خاطر آن مضمونی است که بعد می خواهد بگوید، همین جوری حضرت نمی خواهد بگوید، الحمد لله به خاطر این خصوصیت، الحمد لله به خاطر علمش یک الحمد لله دیگر است، او ربطی به این ندارد، الحمد لله به خاطر قدرتش خب یک مطلب دیگر است، الحمد لله به خاطر جماله، الحمد لله به جهت کماله، الحمد لله به جهت رحمتّه، الحمد لله به جهت رأفته، این ها همه حمد است و درست هم هست و اختصاص به خدا دارد ولی این الحمد لله، این یک نکته ای در آن است. این الحمد لله، الحمد لله به جهت سریعُ الاجابه، این نکته است.

مَعَ اَنَا بَطِيءٌ الْاِجَابَةُ اِذَا هُوَ يَدْعُونِي هُوَ يَدْعَانَا

نَحْنُ بَطِيءٌ الْاِجَابَةُ وَاِذَا نَحْنُ نَدْعُوهُ هُوَ سَرِيْعٌ الْاِجَابَةُ

و لهذا الحمد لله، برای این جهت، برای این جهت که  
هر وقت او ما را بخواند ما دست روی دست  
می‌گذاریم به تصنیف می‌گذرانیم، امروز و فردا  
می‌کنیم حالا امروز شد، نشد، فردا شد، نشد، امروز  
این کار را کردیم، کردیم، اما اگر ما بیچاره بشویم و  
سراغ او برویم فوراً او اجابت می‌کند، فوراً اجابت  
می‌کند، به خاطر همین حمد [می‌کنیم]. اگر غیر خدا هم  
یکی بود ما حمدش می‌کردیم که حالا ان شاء الله عرض  
می‌کنم.

اگر فرض بکنیم یک موجودی غیرخدا، این خصوصیات را داشت هر وقت ما او را می خواندیم فوراً می آمد هر وقت او ما را می خواند نمی رفتیم این الحمدلله بود ولی کسی غیر از خدا نیست فقط این اختصاص به ذات احدیت دارد فلذا حضرت به عنوان حصر می فرماید الحمدلله، حمد مال یک همچنین خدای این طوری است ما بیخود که نمی گوئیم الحمدلله، الحمدلله به خاطر این، بسم الله، خودت بیا ببین خودت بیا تماشا کن ما ادعای بدون دلیل نکردیم ما همین طوری حرف نزدیم و بعد بخواهیم توجیه کنیم، نه! ما نیاز به توجیه نداریم اینها این هم دلیلش، الحمدلله خودت می بینی دیگر! حالا چرا این طور است؟ چرا او سریع الاجابه و ما بطی الاجابه هستیم؟

عرض شد در شب گذشته که این مسأله به دو جهت تکوینی قضیه برمی گردد یکی جهت آن جنبه علی و جنبه مبدأیت حق نسبت به افعال و نسبت به حوادث در عالم تکوین که لازمه ی آن سرعت است، بلکه ما فوق سرعت. جهت دوم، جهت نقص در



معلول و نقص و خلأ در ممکن، ممکن به جهت امکان خودش آن جهت ابتعاد از مبدأ و دوری از مبدأ و توغّل در کثرات، مانع است از این که به حقیقت خود که همان حقیقت نوریه وجودیه است بخواهد دائم الاتصال باشد، در عالم شعور و ادراک نه در عالم تکوین و خلق و ثبوت بلکه در عالم اثبات این دائم الاتصال و دائم الحضور طبعاً نیست و این لازمه‌ی کدورت و توجه به عالم نفس و ماده است که او را منظور از ماده نه ماده به عنوان .. منظور عالم دنیا است از توجه به مبدأ باز می‌دارد این دو جهتی بود که در شب قبل عرض شد.

یک جهت دیگر ما می‌توانیم برای این مطلب در نظر بگیریم و آن این که خداوند متعال در مقام رحمت و عطوفت نسبت به خلق، داعی نفسانی ندارد ما کارهایی را که انجام می‌دهیم بر اثر دواعی است توی این دنیا بر اثر دواعی است یک شخصی می‌آید با یک کسی محبت پیدا می‌کند انس پیدا می‌کند صحبت می‌کند همان دفعه اول که شما نگاهش می‌کنید می‌روید توی این ارتباط، یک جهتی

را جستجو می‌کنید [برای] چه این دارد الآن با این گرم می‌گیرد؟ این که تا دیروز اعتناش نمی‌کرد حالا رفته گرم گرفته یک کاسه زیر نیم کاسه‌ای است حساب می‌کنید ها! این آقا مسؤول یک اداره است این آقا هم یک کارش گیر کرده تا دیده این آقا مسؤول اداره است فوراً می‌بینید آقا آمده بغل این نشسته با هم گرم می‌گیرند این مال چیست؟ داعی نفسانی داعی است دیگر یا نگاه می‌کنی می‌بینی این آقا نشسته بغل این آقا و دارد گرم می‌گیرد بسیار خب، گرم بالا و پایین فلان می‌بینی این بیخود نیست نگاه می‌کنی می‌بینی بله! این آقا می‌خواهد ازدواج کند متوجه شده که ایشان صبیبه مرضیه هم دارد می‌گوید برویم بنشینیم با این گرم بگیریم، بلکه دخترش را به ما بدهد یا برای فلان یا می‌بینی نشسته دارد پیش هم گرم می‌گیرد



می گوید ها این می تواند این گره را از کار ما باز کند. خلاصه‌ی مطلب این را به شما بگویم که یا اگر هیچ چیز نباشد از تنهایی آقا! از تنهایی.

یک وقت ما مسجد گوهرشاد نشسته بودیم خیلی وقت پیش دیگر نمازمان را خوانده بودیم با یکی از رفقا بودیم یک آقای آمد بغل ما نشست و یک خورده این ور را نگاه کرد، آن ور را نگاه کرد یک خورده چیز کرد و من دیدم بله، ظاهراً دارد دنبال کسی می گردد که یک ساعتی را با او بگذراند از بد حادثه من بدبخت و بیچاره هم. این جا مثل این که ما را پیدا کرد. آمد و گفتش که آقا، قرآن [آن] جا بود، آورد و گفت آقا من در یکی از آیات قرآن حرف دارم. گفتم کدام آیه؟ همین طوری برداشت یک سری چرت و پرتی .... گفتم آقا اگر تنهایی می خواهی دنبال یکی بگردی آن آقا شیخ‌هایی که آن جا هستند برو با آن‌ها ...، من عجله دارم. یارو فهمید، دستشان خواندیم سرش را انداخت پایین و ما هم بلند شدیم رفتیم.

حالا بعضی‌ها هم به خاطر تنهایی و رفع

تنهایی می آیند با یکی چند صبحی صحبت می کنند  
و این ها یکی هم به خاطر [این که] در سفر هستند و  
بالآخره یک همدمی در سفر داشته باشند و بعد هم  
وقتی مسافرت تمام می شود این جدا می شود.

ما در این سفری که به عتبات مشرف شدیم  
خب همه غریبه بودند دیگر همه غریبه بودند حتی  
یک آشنا هم نبود در میان ما و ما هم به کار خودمان  
مشغول بودیم و هی آن ها می آمدند سراغ ما و  
[می گفتند] آقا صحبت کن ما هم تا جایی که اقتضا  
می کرد ما هم کوتاهی نمی کردیم ولی در عین حال  
هم همه اش در می رفتیم می رفتیم کارهای خودمان،  
دنبال برنامه های خودمان دیگر، تا این که داشتیم  
بر می گشتیم ایران در فرودگاه که نشسته بودیم یکی  
از همان ها، بندگان خدا، خیلی محبت پیدا کردند،  
دیدند ما کنار نشستیم آن ها همه آمدند و نشستند  
یکی شان این ها هم همه بازاری بودند و همه کس را  
هم دیده بودند و چیز هم بودند گفت که رفقا! این  
حاج آقای طهرانی را که می بینید تا این دم هواپیما با  
ما است. گوش دادید؟ این برود اصلاً نگاه به ما

نمی‌کند می‌گفت کاری کردید شماها که این از همین  
جا خدا حافظی همه‌تان را می‌کند، دیگر تا این جا با  
ما است، بندگان خدا، گفتم نه آقا ان شاء الله ما  
خدمت می‌رسیم ان شاء الله می‌آییم حالا ناراحت  
نباشید ما تا حالا توفیق پیدا نکردیم ان شاء الله خدا  
توفیق بدهد دیگر، بالأخره ...

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست \*\*\* جنس  
خود را همچو گاه و کهرباست

سلیقه‌ها مختلف است ذوق‌ها مختلف است  
افکار مختلف است خب نمی‌شود دیگر، آقا آمده  
کربلا به جای این که بیاید زیارت بکند رفته سراغ  
دکان‌ها، کدام یک از این‌ها دوچرخه می‌فروشدند، از  
ایران دوچرخه صادر کنند! آن آقا رفته کربلا .. من  
به آن مسؤل گفتم آخر آقای فلان شما به من  
اعتراض می‌کنی چرا ... نگاه کن خودت نگاه کن  
بین چه اوضاعی است؟ بعد از یک عمری، شصت  
سال، بلند شده عتبات آمده، سراغ این که بالأخره  
این جا دوچرخه می‌تواند از ایران صادر کند؟ این جا  
نفعش چطور است و فلان است؟ این! مردم اینند!  
تمام روابطی که در این عالم هست براساس  
یک هدف مادّی است هدف مادّی و هدف، هدف  
دنیاوی است حتی برادر با برادر براساس هدف مادّی  
است براساس اهداف مادّی است پدر و پسر، مادر و  
پسر، برادر با برادر، خواهر با خواهر، تا وقتی که  
انسان نیاز و احتیاج دارد روی خوش به طرف نشان  
می‌دهد وقتی که آن احتیاج برطرف شد شما مشاهده  
می‌کنید که کم‌کم در وضع او هم تغییر پیدا می‌شود

این مال چیست؟ مال دواعی است، دواعی ماده.

اما خداوند براساس چه داعی با ما ارتباط

دارد؟ آیا احتیاج دارد به ما؟ خداوند به ما احتیاج

دارد؟ احتیاج ندارد آیا این ایمان در خداوند تأثیر

می‌گذارد؟ آیا کفر انسان اثر منفی در ذات مقدس

پروردگار ایجاد می‌کند؟ ابدأ! چرا؟ چون خودش

علت است. چون خودش مبدأ همه این‌ها است

وجود پروردگار منشأ همه‌ی کمالات است و مبدأ

همه کمالات است پس چطور ممکن است ایمان زید

و کفر عمر و تأثیر اثبات و نفی در وجود خدا

بگذارد؟ چطور ممکن است؟ اصلاً استحاله دارد.

من نکردم خلق [امر] تا سودی کنم \*\*\* بلکه تا

بر بندگان جودی کنم

از آن طرف اصلاً داعی وجود ندارد شما

تصور کنید که خداوند نظر لطف او نسبت به زید

کمتر است از نظر لطف او نسبت به امام حسین

علیه‌السّلام. ابدأ این‌طور نیست خداوند نظر لطف و

مرحمت او نسبت به معاویه کم‌تر است از نظر لطف

و محبت او نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، خدا



که براساس دعاوی نفسانی با مخلوقش ارتباط ندارد  
خدا که براساس دعاوی نفسانی ....، یکی قشنگ  
است خدا دوستش داشته باشد یکی قشنگ نیست  
خدا بدش بیاید. اصلاً این حرف‌ها نیست خلق و  
مخلوق در نزد خداوند متعال یکسانند و همه‌ی  
این‌ها مخلوقند و همه‌ی این‌ها یکسانند. یکسان  
هستند.



یکی از انبیای بنی اسرائیل، یک شخصی در  
زمان حیاتش شخص [گناهکاری] هم بود و این‌ها،  
این از دنیا می‌رود می‌آیند در خانه‌ی این نبی و  
می‌گویند که این از دنیا رفته، شما بیاید [برای  
تشییع] می‌گوید من تشییع‌اش نمی‌آیم. این آدم کذا  
را من تشییع نمی‌کنم. به نظر استخفاف نگاه می‌کند  
گناهکار بوده حالا چه گناهی کرده؟ به مجرد این‌که  
او را [به دید استخفاف نگاه می‌کند] ندامت می‌رسد که به  
دید [استخفاف چرا تو این را نگاه می‌کنی؟ یک وقت  
مکلف هستی و تکلیف به عدم تشییع جنازه داری،  
این مطلب دیگری است. یک وقت نه! نظر  
استخفاف می‌کنی. این غلط است. نظر استخفاف  
یعنی بی‌اعتنایی، بی‌اعتنایی یعنی خود دیدن در مقابل  
او. این بنده گناهکار است. شربِ خمر می‌کرده  
است، به تو چه ربطی دارد؟ من می‌دانم با این چه  
کار کنم. من خودم می‌دانم با این چه کار کنم. تو چرا  
نظر، نظر استخفاف داشتی؟ ها؟ نبی هستی باش.  
پیغمبر هستی باش. اما اگر قرار باشد، در مقام تجلی  
ظهورات، خود را برتر از این بدانی، این دانستن

موجب سقوط تو خواهد بود. خدا با کسی شوخی ندارد. خدا با کسی رحمت ندارد. خدا بر اثر دواعی نفسانی با کسی ارتباط ندارد.

ما در این دنیا این طور هستیم. ما در این دنیا همین طور هستیم. مجلس درست می‌کنیم، آقا را دعوت می‌کنیم به مجلسمان. در زمان مرحوم آقا، ما همه این‌ها را دیدیم. شما هم دیدید. مجلس درست می‌کنند. آقا را دعوت می‌کنند به خانه‌شان، فلان، خب حالا اگر آقا برود، خب مجلسشان گرم است و فلان و خوشحال. اگر آقا نرود، آقا نیامد مجلس ما، خب آقا مریض بود نیامد. آقا نخواست بیاید. چرا آقا خانه ما نیامده است؟ اتفاق می‌افتاد در بعضی از اوقات، مرحوم آقا، خب نمی‌رفتند. حال نداشتند، مریض بودند. بابا، هزارتا گرفتاری و فلان و این حرف‌ها. بعد ما اعتراض می‌شنیدیم. اصلاً رسماً اعتراض می‌شنیدیم. رسماً اعتراض می‌شنیدیم که .... این مطالبی که دارم خدمتان عرض می‌کنم، می‌خواهیم به یک نتایجی برسیم ها. ما این وسط می‌افتادیم، آقا به این دلیل. آقا به آن دلیل. آقا

این جور بود. آقا آن جور بود. حالا آقا، رضایت بدهند؟ یا رضایت ندهند؟ آیا مطالب ما را به حسن نظر بپذیرند، یا باز هم محلِ اعتراضی باشد؟ جانم، مگر نامه برایت فرستادند؟ این وسط، اینجا، کی طلبکار است؟ کی بدهکار است؟ مثل این که عوض شده قضیه‌ها. خیلی قضیه عوض شده. او از آن طرف می‌گوید اگر دستورِ آقای حدادّ نبود، یک ساعت را با یک نفر نمی‌گذراندم. آقا از این طرف ناراحت است. چه شده؟ طلبکار است. چرا آقا نیامده خانه‌اش. این‌ها هم این‌ها را می‌دیدند و زیر سبیلی رد می‌کردند.

داند و خر را همی راند خموش \*\*\* بر رُخت

خندد برای روی پوش

بیاید بروید.

خداوند متعال نظرش نسبت به بندگان،  
 نظرش، نظرِ اَبُوْت است نه نظر، نظرِ بُنُوْت و اِخُوْت  
 و سایر اقسامِ نَسَب و سَبَب. نظر، نظرِ اَب است. اب،  
 اب تکوین. نظر، نظرِ عِلَّت است نسبت به معلول.  
 نظر، نظرِ فاعل است نسبت به مَنفَعِل. نظر، نظرِ  
 واجب است نسبت به ممکن. نظر این است؛ و برای  
 این فرقی نمی‌کند. اصلاً در آن جا خدا، این را انتخاب  
 کرده است، آن را انتخاب کرده، این را دلش  
 می‌خواهد، آن را دلش می‌خواهد نیست. این‌ها مالِ  
 ما است. ما در این حال و اهوی سیر می‌کنیم. خدا از  
 این خوشش آمده این را انتخاب کرده. خوش آمدن  
 یعنی چه؟ بد آمدن یعنی چه؟ آن مقام اختیار اصلاً  
 مقامی است که در تصوّر ما نمی‌گنجد. ما براساس  
 همین عِلَل و عوامل مادیّ مسائل را قیاس می‌کنیم.  
 اما او، چه تصوّری دارد؟ او چه مشیتی دارد؟ او چه  
 نحوه اختیار و اراده‌ای دارد؟ اصلاً ما نمی‌فهمیم.  
 چون اصلاً نمی‌فهمیم که او در چه مقامی دارد اختیار  
 می‌کند؛ و اراده و مشیتش تعلق می‌گیرد. اصلاً این‌ها  
 را ما نمی‌فهمیم که حالا مقایسه کنیم با این مسائل و

قیاساتِ عالمِ دنیا و عالمِ مادّه. او نظرش نسبت به همه بندگان، عَلَی السَّوِی است. همه عَلَی السَّوِی است.

یک کسی از دوستان بود، سابق، از رفقای مرحومِ آقا، مرحومِ آقا به واسطه بعضی از مسائل و این‌ها، این را با بعضی از بزرگان هم یک ارتباطی داده بودند؛ و این بنده خدا عوضی فهمیده بود. خیال کرده بود حالا کسی است. حالا برو، بیا فلان این حرف‌ها. یک روز به من گفت: من در خودم می‌بینم که به مقامِ فنا برسم. در خودم می‌بینم. گفتیم به! ان‌شاءالله مبارک است. هر وقت رسیدی، دستِ ما را هم بگیر. یک روز گفت به نظر شما کدام یک از شاگردانِ آقا قوی‌تر است؟ من گفتم آن کسی که از همه خودش را ضعیف‌تر ببیند. می‌خواست من بگویم، تو. با ما هم خیلی خوب نبود، همیشه ما همین‌طور بودیم. معمولاً خودمان را نخود هر آشی می‌کردیم، بله بله! لذا با ما خیلی سرِ آشتی نداشت. خوب نداشته باشد. عیب ندارد. مشکلی نیست. الآن هم همین‌طور است. مسائل فرقی نکرده است. هیچ

فرقی. گفتم آقا جان این‌ها تخیلات است؛ و این  
تخیلات آخر کار دست می‌دهد؛ و کار هم دستش  
داد.

مرحومِ آقا می‌فرمودند که یک سال ما با  
عده‌ای از رفقا به حج رفتیم. تقریباً حدود هفده،  
هیجده نفر بودند. از میان این‌ها ریش سفید بودند  
معمّر بودند بزرگان بودند و دیگر از  
زحمت‌کشیدگان راه



بودند و افرادی که خب عدّه‌ای را دیده بودند و چه بودند و بالا، پایین، از این حرف‌ها. همه جور، همه قسم؛ و مخدّرات هم بودند با ایشان. تو این‌ها یکی بود که من یادم هست، خیلی توجهی به این نمی‌شد. روی هم رفته‌اش، خیلی همچین توجهی نمی‌شد. این‌ها با هم رفتند، مکه و برگشتند و این‌ها. در سفر تابستانی که ما به مشهد مشرف شده بودیم. یک شب، سر سفره نشسته بودیم. به مناسبت، من یک سؤالی از مرحوم آقا کردم. راجع به خصوصیت امام رضا علیه‌السّلام در بین سایر ائمّه، ایشان جواب ما را دادند و بعد مسأله به مکه به چه نحوی؟ نمی‌دانم کشیده شد، آقا فرمودند در این سفر مکه، فلانی خیلی فایده کرد. از میان این هفده هیجده نفر، ریش سفید و چه و چه دار آن‌هایی که محلّه را دارند و یک شهر [را] دارند و کدخدا و فلان و این بالا بیا، از میان همه این‌ها، این فلانی استفاده کرد. فایده برد. به این حرف‌ها نیست جان من. بنشینیم کنار و ... این‌ها مال این دنیا است. خیلی رُک و پوست کنده به شما می‌گویم. اگر هم تا حالا چیزی تو

کله مان است، بریزیم دور. حرفِ اوّل و آخر را زدَم  
ها. این حرف‌ها مالِ این دنیا است خودمان را بیخود  
معطل نکنیم. سی سال بابامون علف ما بود. محض  
رضای خدا، دو روز را بیاییم درست فکر کنیم. دو  
روز را بیاییم بنشینیم واقعیت را بسنجیم؛ و من در  
این جا، اعتراف می‌کنم به همین دو چشم خودم دیدم  
هر کسی در این راه در مقام ادّعا بود سقوط کرد. با  
همین دو چشم دیدم. نه این که شنیدم. هر کسی که  
در مقام ادّعا بود. من کی ام؟ من که خواهم شد؟ من  
بالا هستم من پایین هستم. هر کسی ...، سقوط کرد؛  
و هر کسی که صدایش درنیامد، یواش می‌آمد،  
می‌رفت. به هیچ چیز هم کار نداشت. این بُرد، این  
بُرد.

آنی که خودش را نخود وسط هر آشی  
نمی‌کند. آنی که خودش را فضولِ کارهای دیگران  
نمی‌کند. آنی که تکلیف خودش را انجام می‌دهد و  
به بقیه کار ندارد، این می‌بُرد. حرف را زدم به شماها!  
نگوید نگفتی! اما آن کسی که بلند می‌شود. آقا شما  
این جا واسه چه رفتید. آقا شما این کار را واسه چه

کردید؟ آقا این حرف را برای چه زدید؟ آقا این کار را کردی. این را بدانید صد سال هم آن جا می ماند، می گویم من با این تخیل و این ها نیست من با همین دو چشم تجربه دارم. به ما چه که زید بن ارقم فلان کار [را] انجام می دهد. خودش تکلیفش را می داند. می داند دیگر! به ما چه؟ و آن چوبی که بعد از مرحوم آقا، ما خوردیم برای همین بود. برای این که .... افراد به حدّ خودشان قانع نبودند. خیال کردند متوّلی چه هستند؟ شریعت، سلوک، عرفان و راه خدا. انگار خدا را گذاشتند در جیبشان. بابا، خدا هم تو جیب تو عیب ندارد، هم در جیب بقیه. نود درصد تو جیب تو، ده درصد هم پخش کن که یک درصد به بقیه برسد. آخر صد درصد نگذار در جیب خودت. این امام زمان در بست مال ما، به بقیه کار ندارد.

این که نمی شود. بابا امام زمان مال همه است.  
امام زمان، امام همه است. ولی همه است. کسانی که  
خودشان را، متولی مکتب عرفان می دانستند و بقیه را  
طرُد می کردند. این چیست؟ سقوط است.

تو چه می دانی الآن در این ذهن این بدبخت  
بیچاره مسکین دردمند ناراحت دنبال چیز، چه  
می گذرد؟ خب چه می دانی شما؟ من چه می دانم؟  
وقتی من خبر ندارم. چرا بیایم بگویم؟ چرا بیایم طرد  
کنم؟ چرا از خودم دفع کنم؟ این ها چه هست؟ تمام  
این ها مال نفس است. نفس، در مقام کثرت، عزت را  
اگر توأم با کثرت کند. این چیز خوبی، از کار  
در نمی آید.

آقای حداد چرا بُرد؟ چون به هیچ چیز کار  
نداشت. آقای قاضی گفته بود شما برو به کربلا، در  
همین کربلا بمان به کارت مشغول شو. ایشان با یک  
نفر ارتباط نداشت. راحت بود. نه بیایی، نه برویی،  
سرش به کار خودش و آهنگری خودش و عبادت  
خودش و همان زن و بچه اش، والسلام. این زد و  
بُرد. بارها و بارها، من خودم شنیدم که مرحوم آقا

رضوان الله عليه به بعضی از همین افرادی که اسمشان را در روح مجرد بردند که این‌ها، نسبت به مرحوم آقای حدّاد، بی‌احترامی می‌کردند، می‌گفتند: آقا به کار دیگران شما چه کار دارید؟ بابا شما این استاد را دارید. این مولا را دارید. این ولی را دارید، بیا برو، به تو چه ربطی دارد؟ آخر به تو چه مربوط است دیگری می‌آید در این‌جا و می‌رود؟ چه کار داری؟ به کار خودت ...، اگر این از تو کم می‌گذارد، اعتراض کن. ولی این که از تو کم نمی‌گذارد آقا به تو چه مربوط است که این آقا می‌آید در آن‌جا و می‌رود؟ من در آن‌جا می‌نشستم می‌دیدم، بعضی از آقایان نجف، می‌آیند در آن‌جا، حالا دیگر اسمشان را نمی‌برم. اتفاقاً آدم‌های بدی هم نبودند. خدا رحمتشان کند؛ و اگر اسم ببرم همه می‌شناسید و فلان. سید، جلیل‌القدر، ولی خب بالأخره هر کسی یک طلبی دارد دیگر. ما نمی‌توانیم بگوییم که همه طلبشان صد درصد است و هزار درصد است. هر که آقا ده درصد طلب دارد. بیست درصد طلب دارد. حالا تو که خودت مدّعی هستی چقدر داری؟ تو که

خودت، ادّعا می‌کنی، در این جا چقدر مایه گذاشتی؟  
واقعاً چقدر مایه گذاشتی؟ و ایشان می‌آمد، اعتراض  
می‌کرد. واسه چه این بلند می‌شود می‌آید این جا؟ آقا  
خب این آقای حدّاد که این جا نشسته زبان دارد،  
خودش می‌گوید، بیا یا نیا دیگر، این‌ها چه بودند؟  
این‌ها هیچ نصیبی نبردند؛ و بعداً هم دیدید سقوط  
کردند. سقوط کردند رفتند در آن ته جهنّم.

یکی از رُفقای نسبی ما و همچنین سببی خود  
بنده‌اند؛ که از دنیا رفتند، خدا رحمتش کند. ایشان،  
در زمان سابق، نسبت به آقا همین اعتراض را داشت.  
آخر جالب این‌که وقتی که این‌ها می‌آیند، آن  
روزهای اوّل هیچ چیز نمی‌گویند، قشنگ می‌نشینند،  
یک گوشه، دستشان را ... یک ماه، دو ماه، سه ماه

می‌گذرد. خوب طبعاً یک مقداری می‌آیند و آشنا می‌شوند و این‌ها، کم‌کم، کم‌کم شروع می‌کنند آن، اظهار عقیده کردن و اظهار نظر کردن و این‌ها ترسیم کردن و ... چه خوب است تا آخر مثل همان روزِ اوّلی که آمدیم باشیم‌ها! تا آخر مثل همان وقت باشیم. ایشان اعتراض می‌کرد، چرا ایشان با مرحومِ مطهری ارتباط دارد؟ ولی با آقای کذا که الآن هم حیات دارد و در یکی از مساجد طهران، در مساجد شمالِ شهر طهران و امامِ جماعت است. چرا با او ارتباط ندارد؟ من می‌شناسم این آقای مطهری این‌طور است و این‌طور است و این‌طور است؛ و آن این‌طور است. گفتم: آقا ببخشیدها، مثل این که ما تا حالا عوضی دنبال آقا بودیم، بهتر است از فردا، دنبال شما بیاییم. شما خلاصه، بیا حَقّت را بگیر. بلند شو بیا وسط، حَقّت را بگیر. آره بابا، ولی یک خورده ریشت کوتاه است یک خورده درازش بکن و خلاصه یک عبایی و یک چیزی و یک جوری کن خودت را، بالآخره یک قیافه‌ای و ... آخر هر کی هرچه می‌شود. می‌بینیم ریشش را دراز می‌کند.

ریش آخر، یک ریشی دراز کن، یک، خلاصه یک عصایی و نعلینی چیزی. آخر یک جوری بشود. این جوری که نمی شود آخر همین طور، بی ریش که نمی شود. بیا. گفتم که جان من، تو هنوز صبر کن از تو تخم دربیایی. حالا طرف، از تو تخم درآمده حرف می زند. تو جنین هستی و می آیی اظهار نظر می کنی! چرا آقا با آقای مطهری ارتباط دارند، اما با فلان سید در کجا...؟ من او را می شناسم من هر دو را می شناسم. گفتم: برو آقا جان، حرف ها چیست می زنی؟ این ها برای چیست؟ این ها برای این است که این ها درد ندارند. همه اش مال این است.

خب، از آن ناحیه، مسأله چه هست؟ مسأله از آن ناحیه تمام است. آن جا قوم و خویشی نیست. نگاه کنیم خدایا، نگاه کنیم روی چه حسابی تو با ما ارتباط داری؟ خدا می گوید: بین در خودت عجز را می بینی؟ بین در خودت بیچارگی و بدبختی را می بینی؟ اگر دیدی بدان من این جا هستم. اما اگر در خودت، علم دیدی، در خودت قدرت دیدی من پایم را آن جا نمی گذارم. من پایم را آن جایی نمی گذارم



که آن در خودش علم احساس کند. قدرت احساس کند. کمال احساس کند. نمی گذارم هم شوخی نمی کنم. دو روز سرش را گرم می کنم، روز سوم از او می گیرم. یک دزد را از تو خانه اش می فرستم بالا، قشنگ می رود تو خانه، راحت، هیچ، فوراً می گوید که آقا، هرچه داری خالی کن. او هم تسلیم و بعد برمی دارد می رود. خداحافظ شما؛ یعنی کار دیگری نکنی. این می آید تو. این از این. جمال دارد، بسیار خوب، هیچ مشکلی نداریم، دوتا می فرستم، از این چیزها، چیه آقا؟ میکروب، نمی دانم ویروس، از این چیزها، دوتا می فرستم تو خونش، آن قیافه جمال دل آرای کزای کذا برمی گردد به یک چهره کریه. یک



چهره جذامی کریه، یک چشم مغموم، چشم‌ها  
گود افتاده. وضع چشم عوض شده، صورت گود  
رفته، زرد شده. اصلاً شما نمی‌توانید نگاه کنید. کجا  
رفت؟

یک شعر خنده داری، گاهی خب بعضی از  
این دوستان بودند می‌خواندند این را می‌گویند:  
آن پریچهره که بر حور و پری تف می‌کرد \*\*\*  
دیدمش ریش درآورد و زغال پُف می‌کرد

یعنی این‌ها مال همین دوران جوانی و از این  
حرف‌ها است. یک مدتی که سن گذشت و قضیه  
رفت بالا و چیز شد، همین با همین چیزها مشغول  
است و کسی دیگر اعتناش نمی‌کند. خیلی عجیب  
است. حکایات، عبرت، دیگر در این جا، این قدر هست  
که شما بهتر از ما می‌دانید که در این جا .... این مال  
آن طرف است. پس بنابراین، خداوند متعال، نظرش  
نسبت به بندگان، چه هست؟ این نظر است.

حالا، آن کسی که از نقطه نظر تجلی صفات  
ربوبی، مظهریت صفات و اسماء پروردگار را هم پیدا  
کرده است. او هم نظرش نسبت به بندگان، این طوری

است. او هم جهت نسبت و جهت سبب و جهات  
مادّی و دنیوی را در انتساب، نگاه نمی‌کند. چرا؟ آن  
مظهر ظهورِ صفاتِ چه شده؟ صفاتِ الهی شده است  
«اَنَا وَ عَلِيٌّ ابَوَا هَذِهِ الْأُمَّةَ» چرا؟ چون این هر دو مظهر  
ظهور صفاتِ حق شدند. مظهرِ ظهورِ صفتِ رحمانیتند.  
امیرالمومنین علیه السّلام مظهرِ ظهورِ صفتِ  
رحمانیت است. مظهرِ ظهورِ صفتِ عطوفت است.  
مظهرِ ظهورِ صفت و اسماءِ جمالیه حق و جلالیه حق  
است. امیرالمؤمنین دیگر نفس ندارد تا با دواعی  
نفسانی به مردم نگاه کند. پیش امیرالمؤمنین  
فرزندش و یک نفر غریبه هیچ فرقی نمی‌کند. اصلاً  
فرقی نمی‌کند. هیچ. آقا و عجیب این جا است؛ یعنی  
این چیزی که ما می‌بینیم. من، یک وقتی که این  
روایت را خواندم باور نمی‌کردم ولی بعد دیدم که  
امیرالمؤمنین اگر بخواهد علی باشد، باید این طور  
باشد.

یک روز امام حسین علیه السّلام در زمان  
حکومتِ امیرالمؤمنین، هیچ چیز نداشت هیچ چیز تو  
خانه‌اش نبود. آن موقع چیزی نبود بالأخره تا وقتی

امیرالمؤمنین است چیزی گیر آن‌ها نمی‌آمد. بعدش هم همین‌طور. تازه آن‌هایی را هم که گیرشان می‌آمد همه را به فقیر... مگر نمی‌آمد در خانه، حضرت سیدالشهدا علیه السلام می‌رفت یک کیسه از هرچی بود میداد، بردار برو آن شخص فقیری که آمد در خانه سید الشهداء علیه السلام گفت:

لَنْ يَخْبَ الْعَامُ مِنْ رَجَاءِكَ وَ مِنْ \*\*\* حَرَكِ مِنْ

دُونِ بَابِكِ الْحَلَقَةِ

وقتی که آمد. وقتی که صحبت کرد. حضرت فرمود به او که برو ببین که چقدر از پول باقی مانده؟ هرچه پول بود، برداشت آورد از آن بالا داد که حتی حضرت روی این را نبیند. این چه هست قضیه؟ شما کرامت، بالاتر از این سراغ دارید؟ که به یک فقیر تمام دارایی‌اش [را] می‌دهد؛ و می‌گوید می‌خواهم روی تو را نبینم. بعد آن فقیر می‌گوید تعجب می‌کنم چطور خاک این دستها را در خودش جا می‌دهد. چطور دفن می‌کند؟<sup>۱</sup> اصلاً شما کرامتی بالاتر از این سراغ دارید از امام حسین؟

یک روز در حکومت امیرالمؤمنین، یک میهمان آمد برای امام حسین علیه السّلام. خب این‌ها بزرگ بودند دیگر. زن داشتند بچه داشتند، چه داشتند، آمد و حضرت هیچ چیز نداشتند، نان داشتند حضرت در خانه‌اش ولی چیز دیگر نبود. آن قنبر [را] فرستاد، گفت برو بین چیزی داری تو بیت‌المال، قرضی برای ما بیاوری. حالا ما میهمان را راه بیاندازیم. بعداً مثلاً جایگزین می‌کنیم. بالأخره ما هم یک سهمی داریم او هم رفت و از یک مقدار عسلی که از یمن فرستاده بودند یک ظرفی برد برای منزل امام حسین علیه السّلام و چیز کرد. میهمان هم بود و بعد راه افتاد رفت دیگر؛ که بعد از باب این که خب حضرت تقسیم می‌کنند. این سهم را از آن به حساب حضرت بردارند.

امیرالمؤمنین هم آمد، نگاه کرد دید! این درش باز شده حالا مَهر بوده چه بوده؟ قنبر را صدا کرد. کی در این را باز کرده است؟ گفت یا علی این حسین به اصطلاح، ما هم تعبیر به امام حسین می‌آوریم دیگر. حالا این میهمان آمده بود و

نخواست و من برایش این چیز را بردم. آقا، این عجیب هست ها. کی این مسأله [اتفاق افتاده] است؟ وقتی که امام حسین زن و بچّه داشت. نه این که بچّه بود. امیرالمؤمنین صدا کردند، بگویند بیاید. امام حسین آمد. حالا امام حسین دارد با خودش می گویند چه کار می خواهد بکند؟ حضرت فرمودند. چرا از این جا برداشتی؟ گفتش یا ابا من دیدم که ما از این سهمی داریم. گفتیم حالا برمی داریم این میهمان را راه می اندازیم وقتی که شما تقسیم کردید، به ما نده. این به آن در به اصطلاح. عوض آن. حضرت فرمودند: درست است شما سهم دارید ولیکن چرا سهمت را زودتر از سهم بقیه افراد گرفتی؟ آدم اصلاً جداً بُهتَش می برد. آخر به این عدالت، به این عظمت. بعد فرمودند: اگر نبود که می دیدم پیغمبر لب های تو را می بوسیدند، آن هم به احترام پیغمبر، الآن با تازیانه تو را می زدم. کی دارد این حرف را می زند؟ امیرالمؤمنین به امام حسین می گویند. آدم وقتی که می خواند باور نمی کند.

(صوت قطع شده ۱۰ : ۵۴)



دیگر ما خودمان می‌دانیم چه شیشه خورده‌ای داریم در خودمان. ما بیخود که به آقا تسلیم نبودیم. حالا شما نگاه کنید. ببینید این امیرالمؤمنین که این طور است. نظرش نسبت به بندگان و به خلق، چه جور است؟ می‌تواند تفاوت بگذارد؟ هیئات، هیئات؛ که بخواید تفاوت بین فرزندان و بین بقیه بگذارد. چرا؟ مظهر حق شده است. این علی مظهر تجلی صفات حق است. دیگر نمی‌تواند فرق بگذارد. لذا می‌گوید چه؟ «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ»<sup>۱</sup> ما پدر این امتیم؛ یعنی همه افراد برای ما چه هستند؟ فرق نمی‌کند. یک پدر، فرزندان برایش چه هستند؟ تفاوت نمی‌کند دیگر. هم این فرزند است هم این و هم آن. حالا خود فرزند، باید از این حُسن التفات پدر نسبت به خودش استفاده کند. خود را چه کار بکند؟ خودش را بیاورد جلو. اما پدر، نسبت به هیچکدام کوتاهی نمی‌کند. چون همه فرزندان هستند همه یکی هستند. کوتاهی نمی‌کند.

---

<sup>۱</sup> تفسیر الامام العسکری - ص ۳۳۰

حالا يك همچنين کسی در مقام عطوفت چه هست؟ سریع الاجابه است. پس بنابراین، چه فرق می کند که ما بگوئیم. «الحمد لله الذی ادعوه فیجیا بنی یا الحمد لرجل الذی. الحمد للامام. الحمد للرسول؛ که ادعوه فیجیا بنی»، چرا؟ چون آن هم همان است. آن هم مظهر تجلی همین صفاتی شده که به خاطر همین صفات ما او را حمد می کنیم. چون ادعوه فیجیبنی، الحمد لله؛ و چون امیرالمؤمنین و چون امام مجتبی و چون حضرت سجاد و حضرت باقر و ائمه و اولیا. این هستند این چه هست؟ حمد مال این ها است. ولی از باب ادب چون الحمد اختصاص به خدا دارد و این ها مظهر او هستند، ما نمی گوئیم حمد مال این ها. ما حمد را می گوئیم مال خدا. اما این ها چه هستند؟ این ها مظهر همان حق هستند، این از نقطه ی نظر این ها.

آن وقت از نقطه ی نظر ما چه؟ نه! هرچه این ها می آیند سراغ ما، ما را هدایت کنند ما بطیئیم، می گویند بابا، ما که می خواهیم شما را هدایت کنیم والله چیزی گیر ما نمی آید. این مال خود شماست.

ما بطیئیم. چرا؟ چون جاهلیم. جاهلیم. دقت  
کردید؟ دیدید قضیه از چه قرار است؟ آقا می‌آید  
دستور می‌دهد. آقا می‌آید ذکر می‌دهد. آقا می‌گوید  
این کار را بکن، این کار را بکن. ولی همین که  
می‌آید جلوی آقا، ما می‌نشینیم بله ما به مطالب شما  
عمل کردیم. احمق، آن نفعی نمی‌برد. او چه نفعی  
می‌برد از



این ذکر دادن یا ذکر ندادن به تو؛ و تو چه افتخاری را می خواهی برای خودت محسوب کنی؟  
چه افتخاری را؟ آن کسی که می آید می گوید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان \*\*\* قال

مقالِ عالمی می کشم از برای تو

آن وقت ما باید بلند بشویم بیاییم و در مقامِ این‌ها بگوییم که ...، واقعاً چه چیزها ما در زمان آقا که ندیدیم. چه چیزها ندیدیم. عجیب، عجیب، عجیب، اصلاً.

یک قضیه‌ای مولانا دارد خیلی عجیب است. می گوید یک سواری داشت از یک جا می گذشت، نگاه کرد دید یک شخصی خوابیده. بعد یک ماری آمد رفت در دهانش. حالا به عنوان مثال گفته، یک ماری آمد رفت در دهانش و وارد معده‌اش شد. حالا مار نه شما زالو بگیرید.

اتفاق می افتد، فرض کنید که بعضی وقت‌ها چیزهایی که حالا ...، بالأخره وارد معده‌اش شد خب این الآن آن را می کشد. الآن این ماری که وارد معده شده است. این زالویی که الآن در معده هست، او را الآن می کشد، از بین می برد. خورش را می مکد. سم وارد بدن می کند. چه می کند، خب حالا چه کار کند برای او؟ او را بیدارش می کند، بیدارش می کند،

شروع می کند به تازیانه زدن. هِی تازیانه می زند. این هم فرار می کند. این هم با اسب دنبالش، منتهی یک جوری می رود که اسب ...، هِی می خورد زمین، بلند می کند. دوباره می زند او را. هِی می گوید آخر برای چه داری مرا می زنی؟ ای خدا مرگت بدهد. من چه .... من کاری نکردم داری مرا می زنی. هِی می زند او را دوباره. هِی بلندش می کند، هِی دوباره می زند. خلاصه، می گوید آخر بگو چه گناهی از من سر زده است؟ چه گناهی از من سر زده است؟ این گوش نمی دهد. می گوید تو باید بخوری. دوباره راه می رود. دوباره، خلاصه مسأله می رسد به یک جایی که از شدت گرسنگی و عطش و اینها می افتد. از همان خار و گیاه و آب و فلانهایی که در همان جا بوده برمی دارد می خورد و حال تهوع و این حرفها به او دست می دهد، برمی گرداند. می بیند، ا یک مار از او درآمده. یک مار درآمده. آنجا می گوید عجب، پس تو مرا برای این می زدی؟ تو مرا برای این می زدی که این مار، از من دربیاید؟ من به تو، بد گفتم. من سب کردم تو را. من به تو دشنام دادم. من

تو را اذیت کردم. تو می دانستی، پس این مار تو من

رفته هان؟

ای خداوند، ای شهنشاه و امیر \*\*\* من نگفتم،

جهل من گفت این مگیر



من چون جاهل بودم این حرف‌ها را می‌زدم.  
اما من که خودم نمی‌گفتم. تو مرا ببخش. تو مرا عفو  
کن. تو از تقصیرات من بگذر. تمام این کارها به  
خاطرِ جهل من بود. اگر من می‌مُردم تو ضرر  
نمی‌کردی. تو خودت را به تَعَبِ انداختی. به دنبال  
من دویدی .....

خیلی عجیب بود. ما می‌دیدیم در این قضیه  
مرحومِ آقا با افراد، با این‌ها، آقا ایشان می‌آیند امر  
می‌کنند، نهی می‌کنند، اذیت می‌شوند. دعوا می‌کنند.  
چه می‌کنند، بعد مثلاً می‌گفتیم: ای بابا این چرا  
این طوری؟ ای بابا چرا آن طوری؟ ای وای فلان؟ بعد  
متوجه می‌شدیم بابا، این‌ها برای ما بوده، چه گیر  
ایشان آمد؟ الآن ایشان رفته، نیست. چه گیرش  
می‌آمد که می‌گفت: این کار را بکن یا این کار را  
نکن؟ وقتی یک پدری، یک فرزندِ خودش را به یک  
چیزی امر می‌کند. یا از یک چیزی نهی می‌کند، حالا  
یا انجام بدهد یا ندهد. او انجام ندهد کس دیگری  
می‌رود انجام می‌دهد. وقتی که می‌گوید صلاحِ تو بر  
این است. خوب باید انجام بدهد. اگر ندهد، چه از

این کم می شود؟ هیچ چیز.

یک استاد و مربی اخلاقی این دارد صلاح و موارد فساد را در او می بیند که می گوید این کار را بکن آن کار را نکن. حالا این کار را می کند، هی غر می زند. آقا به ما این طوری گفتند. آقا به آن آن طوری گفتند، چرا به ما این را گفتند؟ چرا به او آن را گفتند؟ اگر آقا بخواهد با ما این کار را بکند این جواب را می دهیم. اگر بخواهد فلان بکند. آن کار را می کنیم. ای اوضاع. آن هم از روی بزرگواریش صدایش در نمی آید. سرش را می اندازد پایین هیچ چیز نمی گوید. می گوید نمی فهمد، از روی جهل می گوید. از روی جهل به ما بد می گوید از روی جهل به ما دشنام می دهد. از روی جهل به ما سب می کند. هان؟ ولی این جور نباشد که یک وقتی، وقت بیاید و بگذرد و بعد آدم متوجه بشود. همان موقع آدم بفهمد.

مرحوم آقا، از وقتی که پیش آقای حدّاد رفت، همیشه خودش را بدهکار فرض می کرد. آدم بدهکار هیچ وقت اعتراض نمی کند. هیچ وقت، ان قلت ان

قُلت نمی‌کند. آدم همیشه چه؟ بدهکار است دیگر.  
طلب ندارد دیگر. طلب به کی؟ حالا آقا پیش آقای  
حدّاد نمی‌رفت. آقای حدّاد چه ضرری می‌کرد؟ چه  
ضرری می‌کرد؟ او که درمی‌آید می‌گوید:

آنکه در خانه‌اش صنم دارد \*\*\* گر نیاید برون  
چه غم دارد؟

حالا یکی مثل آقای علامه طهرانی، سید  
محمد حسین نرود پیش او. نرود. او تا حالا تنها بود،  
بقیه عمرش را هم تنها می‌گذراند، این وسط کی  
فایده برد؟ آقای آسید محمد حسین فایده برد. این  
رفت شد کذا و کذا، همین هم نسبت به ایشان و بقیه.  
این هم همین است.

در همین قُم زمستان، وقتی که مرحوم آقا تشریف آورده بودند، یک شب یک خوابی دیده بودند. در جریان عروسی و زفاف اخوی آسید علی خب، ما همین منزل بیرونی بودیم پیش ایشان. یک روز

صبح داشتم می‌رفتم [گفتند] فلانی من دیشب یک خوابی دیدم، و البته، تعبیر صریح به خواب نبود. ولی همچنین، ایشان نمی‌خواستند مثلاً صریح بیان کنند یک چیزی را. حالا خواب بود، هرچه بود، ظهورات و مسائلی بود؛ و می‌خواستند بفرمایند که فلانی! آن مسائلی که مطرح می‌شود، اگر ذره‌ای از هوای نفس و دخالتِ نفس در آن باشد، روز قیامت پوستِ آدم را می‌کنند. پوست آدم را می‌کنند شما به چه حسابی این امر را به فلان بنده‌ی من کردی؟ و یک سر سوزن منافعِ خودت در آن دخیل بود؟ برای چه یک همچین امری کردی؟ حالا فهمیدید که فرق بین اولیا و غیراولیا چیست؟

ولی اصلاً خودش را به حساب نمی‌آورد آقا این شوخی نیست، این یک مسئله تکوینی است، هر

کسی می گوید من خودم را به حساب نمی آورم.  
بگذارید او را کنار، معطل نکنید! این یک قضیه  
تکوینی است. ببینید اگر اینطور هست. وَاَلَا اِذَا  
اِذَا طُورٌ نَبُوذٌ بَابَا اِدْعَا اِسْت. مَسْئَلَةٌ مَشْتَبَهَةٌ شَدَّةً. اَصْلًا  
وَلِيٌّ خَوْذٌ رَا بَه حَسَابٌ نَمِيْ اَوْرَد. اَصْلًا مَنَافِعٌ خَوْذٌ رَا  
بَه حَسَابٌ نَمِيْ اَوْرَد. اَصْلًا خَوَاسْتِي بَرَايِ خَوْذِش دَر  
نَظَرٌ نَمِيْ گِيْرَد هَر چَه هَسْت فِقْطٌ اِیْن اِسْت. هَر چَه  
هَسْت خَوْذِش اِسْت اِمَّا اَنْچَه رَا کَه بَرَايِ اِیْن مِيْ اَيْد  
گَاهِيْ اَوْقَاتٌ چَه هَسْت؟ گَرَان اِسْت، اِیْن جَا رَا بَايْد  
چَه کَارِش کَنِيْم؟ اِیْن اِنْ شَاءَ اللّٰه دِيْگَر بَرَايِ جَلْسَه ي  
بَعْد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ